



Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانک تو نکشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimess.ir

@myAnimes

@myAnimess

myMangas@



کتاب اول

باریدن باران خونین بر يك گل



فصل سی و هشت



دیدن گل در میان ابرهای سرخ، قلبی

سرشار از ترحم



🦋 کتاب اول - باران خونین در جستجوی گل 1 - 57

🌸 آرک شبح داماد - فصلهای 1 تا 12

🌸 آرک گذرگاه بان - یویه فصلهای 13 تا 34

🌸 آرک شهر اشباح فصلهای 35 تا 44

🌸 آرک آشیانه خونین فصلهای 45 تا 57

🦋 کتاب دوم - شاهزاده ای که خدایان را خوشنود کرد! 58 - 88

🌸 آرک شیان - له فصلهای 58 تا 88

🦋 کتاب سوم - مسیر نامحدود 89 - 180

🌸 آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

🌸 آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

🌸 آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

🦋 کتاب چهارم - بلای سپیدپوش 181 - 198

🌸 آرک اولین تبعید فصلهای 181 تا 198

🦋 کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی 199 - 244

🌸 آرک نهایی - فصلهای 199 تا 244

🌸 فصلهای اضافی از فصل 245 تا 252



شیه لیان هنوز به مرد جوان سرخپوش نگاه میکرد: «تو....»

میخواست چیزی بگوید اما در زیر بار فشار نگاه های بیشمار اطرافشان گیر کرده و از چهره هواچنگ چیزی مبنی بر آشنایی و شناخت میان آنان دیده نمیشد شیه لیان دیگر توانی برای بحث ندید اگر اینکار از روی عمد بود پس اینجا مکانی نبود که بتواند چیز بیشتری بگوید پس تنها گفت: «ممنونم!»

لانگ چیانچو با اشتلم گفت: «برای چی از اون تشکر میکنی؟ اینجا همش واسه اونه ... احتمالا از همون اول نیت پلیدی توی سرش داشته!»

شیه لیان به آرامی به او گفت: «اعلی حضرت بهتره دیگه چیزی نگیم و امروزم یه روز عادی فرض کنیم!»

اگر کمی دیگه ادامه میدادند معلوم نبود چه چیزهایی از دهان لانگ چیانچو خارج میشد. مخصوصا بخاطر ماموریتشان شیه لیان نمیتوانست مدت زیادی را آنجا انتظار بکشد. او چندباری به هواچنگ نگاه کرد و لانگ چیانچو را بطرف خروجی هل داد. همانطور میرفتند تا اینکه صدای هواچنگ را از پشت سر خود شنید: «وایسین!»

شیه لیان بر جای خود متوقف شد و بعد برگشت دوباره پیچ میان جمع شروع شد.

«بله ارباب نباید بزاریم همینطوری برن!»

«اون یارو مشکوکه، معلومه قدرت زیادی داره شاید یه چیزی پنهان کرده... از من بپرسین میگم باید همینجا نگهش داریم و ازش بازجویی کنیم!»

«دقیقا شاید جاسوس باشه و یه سازمان خرابکار اونو فرستادن تا دنیای ما رو بهم بریزه!»



جمله آخری تقریباً قلب شیه لیان را از کار انداخت. آنان از بهشت آمده بودند قصدشان خرابکاری نبود اما میخواستند مخفیانه تحقیق کنند. شیه لیان نمیدانست آیا هواچنگ آن نور معنوی که لانگ چیانچیو کمی قبل از خود ساطع کرد را دیده یا نه ... البته صد در صد اطمینان نداشت آیا هواچنگ اگر آن را میدید میگذاشت قمارخانه را ترک کنند یا نه؟! اضطراب شیه لیان داشت بالاتر میرفت اما هواچنگ با لحنی آرام گفت: «نباید جایزه رو اینجا بزاری و بری؟»

شیه لیان با شگفتی پرسید: «جایزه؟»

لانگ چیانچیو خودش را جلوی شیه لیان انداخت و با لحن هشدار آمیزی گفت: «بینم الان میخوای حرفاتو پس بگیری؟»

اما شیه لیان فکر میکرد: «گه سان لانگ از قولش برگشته لابد میخواد یه چیز دیگه بگه» با این فکر از پشت لانگ چیانچیو بیرن آمد و پرسید: «ولی مگه من شرط رو نبردم؟»

هواچنگ گفت: «گه-گه، درسته الان شرط بندی رو از من بردی ولی فراموش نکن قبلش یه راند باختی!»

شیه لیان با شگفتی گفت «ولی خودت گفتی نگران نباش اون حساب نیست؟!»

هرچند این نهایت پر رویی بود که جمله خجالت آوری چون «وقتی من میبازم حساب نیست و فقط وقتی من برنده میشم حساب!» را بیان کند اما شیه لیان این حرف را گفت. هواچنگ جواب داد: «خب معلومه اون شرطایی که با من بستی حساب نیست ... منظور



من همون موقع اس که اومدی جلو و کنار میز ایستادی و شرط بستی و باختی!»
شیه لیان بالاخره بیاد آورد. هواچنگ داشت درباره آن زمانی حرف میزد که او روی
کمترین عدد شرط بست و بجایش جفت شش آورد.

لانگ چیانچو پیچ پیچ کنان گفت: «بهت گفتم اون نیت خوبی نداره و نمیزاره بهمین
راحتی بریم بیرون... ایندفعه عمرا اگه بزارم قدرتمو مهر کنه!»

شیه لیان که میدید او آماده است تا از این شانس استفاده کند و نبرد دیگری را آغاز نماید
سریع او را عقب کشید و گفت: «نگران نباشید اصلا لازم نیست از مشتمون استفاده
کنیم!»

در طرف دیگر هواچنگ سر خود را کج کرده بود: «چی شد؟ گه-گه، باخت اولت رو تایید
میکنی؟»

اگر کسی قمار کرده بود باید باختش را هم صادقانه می پذیرفت هیچ گزینه دیگری
نداشتند پس شیه لیان سرش را تکان داد و گفت: «آره تایید میکنم»

هواچنگ نیز دست چپ خود را باز کرد و گفت: «پس جایزه ای که قول داده بودی رو
بده بهم!»

....جایزه ای که او قولش را داد بود؟

شیه لیان با کمی تفکر و تردید دستش را در آستین فرو برده و یک کلوچه نیمه خورده
شده را بیرون کشید. نمیتوانست در چشمان هواچنگ نگاه کند با سختی بسیار کلوچه را
جلو گرفت و گفت: «منظورت...اینه...درسته؟»



حقیقت را باید گفت وقتی او کلوچه را بیرون کشید شیه لیان احساس میکرد این پوست کلفتی که در هشتصد سال اخیر داشت الان کمی کمتر شده بود و نمیتوانست تحملش کند.

اشباح درون سالن زبانشان بند آمده بود و تنها در سکوت تماشاگر اوضاع بودند. چندان اهمیت نداشت که اربابشان برای اولین بار شخصا با کسی شرط بندی کرده، زمانی که شرط روی یک کلوچه نیمه خورده شده بسته شد هم گمان کردند شوخی بیش نیست ولی اینکه اربابشان در نهایت جدیت دنبال آن شخص برود تا کلوچه نیمه خورده اش را بگیرد دیگر جایی برای سخن گفتن نمیگذاشت. برخی از اشباه افکار ابلهانه تری داشتند مثلاً فکر میکردند ممکن است رازهای مخوفی درون کلوچه مخفی شده باشد یا مثلاً این شخص واقعا برادر بزرگتر اربابشان است....

با اینحال هواچنگ حین گرفتن کلوچه خنده ای کرد نگاهی به آن انداخت بعد آن را تکانی داد و گفت: «منم جایزه رو تایید میکنم!»

شیه لیان که دید او واقعا کلوچه را برده دیگر چیزی برای گفتن نداشت. تنها بعد از چند ثانیه گفت: «آه... این... سرده و... شایدم یه ذره... سفت باشه!»

هواچنگ گفت: «عیب نداره من مشکلی ندارم!»

وقتی او این حرف را زد شیه لیان دیگر چیزی نداشت که بتواند مکالمه اش را با او ادامه دهد. هر چه توانسته بود گفت پس چرخید راهش را گرفت و رفت. جمعیت درون قمارخانه همه راه را برایش گشودند. بار اول که برایش راه را باز کردند گمان می بردند جنگجویی



شجاع باشد اما الان راه را باز میکردند زیرا از او ترسیده و مشکوک شده بودند. شیه لیان بعد از چند قدم رفتن توانست صدای اشباح پشت سرش را بشنود.

« ارباب! ارباب! دارین کجا میرین؟! »

هواچنگ با تنبلی گفت: « چون امروز خیلی حالم خوبه میرم به خانه بهشتی! »

با شنیدن جواب او تمام سالن به شادی و هیاهو برخاست انگار که سال نو شده بود. شیه لیان چندباری پشت سر خود را تماشا کرد و دید که هواچنگ نیز برگشته و می رود. کلوچه نیمه خورده شده را در دست داشت به شیه لیان نگاهی انداخت کلوچه را به هوا انداخته و بعد آن را به دهان برد.

شیه لیان وقتی این صحنه را دید مدتی ایستاد بعد ناگهان احساس کرد نباید بیشتر از اینها اینجا بماند. سریع لوازمش را برداشت و لانگ چیانچو را هم چنگ زد و رفت.

آنها قمارخانه را ترک کردند و مدتی مانند دیوانه ها دویدند. تقریباً به بیشتر دستفروش ها برخورد کردند و وقتی موفق شدند جای ساکتی پیدا کنند. شی چینگشوان نیز ناگهان در کنار آنان ظاهر شد. شی چینگشوان چنان خودش را باد میزد که موهایش به هوا پریده بودند. «نزدیک بود... خیلی نزدیک ... انقدر ترسیدم که رنگ صورتم شده عین صورت اشباح!!»

احتمالاً چون با سرعت زیادی دویدند بودند قلب شیه لیان اینطور وحشیانه میکوبید. لانگ چیانچو گفت: « آره، ارباب باد، فکر کنم هنوز رنگت پریده اس! »

شی چینگشوان دستی به صورت خود کشید و لبخند زنان گفت: «واقعاً؟ هاهاهاها ... البته



این بخاطر ترس نیست ... من این شکلی بدنیا اومدم—اهم اهم چیانچیو، تو خیر سرت یه خدای جنگی، چطور تونستی اینقدر عجولانه رفتار کنی؟ ما الان وسط قلمروی اشباحیم! اگه گیر میفتادی و لو میرفتیم اونوقت همه توی قلمروی اشباح می فهمیدن چند تا خدا مخفیانه اومدن توی این شهر ... اونوقت چی داشتیم که به امپراطور بگیم؟ صلح بین سه قلمرو از بین میرفت!»

لانگ چیانچیو سرش را خم کرد و اشتباهش را تایید کرد: «متاسفم ... رفتارم واقعا عجولانه بود!» بعد سرش را بالا آورد و گفت: «ولی اون قماربازها دیوانه ان ... اگه اون مردک تاس رو نشون میداد مهم نبود می بره یا می بازه نتیجه اش فاجعه میشد یا دخترش به رنج میفتاد یا خود احمقش باید تاوان میداد یه لحظه عصبانی شدم زدم زیر ظرفه!»

شی چینگشوان جواب داد: «درسته ولی بازم نباید اینطوری می پریدی وسط!» لانگ چیانچیو ا عقب گردی آشکار گفت: «خب ارباب باد، باید چیکار میکردم؟ اگه من کاری نمیکردم کس دیگه ای هم هیچ کاری نمیکرد!» حرفش آنقدر هوشمندانه بود که شی چینگشوان نمیدانست چه جوابی به او بدهد پس بادبزنش را به شقیقه خود زد و گفت: «خب...» شیه لیان به نرمی گفت: «بهتره بی خیالش بشیم!»

لانگ چیانچیو نگاهی به او انداخت و شیه لیان ادامه داد: «من فکر میکنم حتی اگر اعلی حضرت تایهوا گیر می افتاد و ازش بازجویی میشد بازم هویت خودش رو لو نمی داد ولی



برای اینکه بقیه از حرفای شما مدرک بگیرن بهتره که بیشتر مراقب باشین اعلی حضرت
و مراقب باشین دیگه اون کارو انجام ندین!»

لانگ چیانچیو سرش را تکان داد و گفت: «باشه، فهمیدم!»

شی چینگشوان گفت: «باشه بهتره دیگه درباره ش حرف نزیم ... راستی اعلی
حضرت...»

با شنیدن عبارت « اعلی حضرت » هم شیه لیان و هم لانگ چیانچیو سرشان را
برگرداندند و او را نگاه کردند. شی چینگشوان هم گفت: « منظورم اعلی حضرت بزرگه...»
شیه لیان با لحنی که حس می کرد در حقش بی عدالتی شده گفت: « بزرگتر ...؟ درسته
من یه ذره بزرگترم ولی دیگه نه اونقدر ... چرا وقتی نوبت من میشه همه یجوری رفتار
میکنن انگاری من یه بابابزرگم؟! »

شی چینگشوان ادامه داد: « اعلی حضرت ها، شماها توی تالار خدای رزم اعظم همدیگه
رو دیدین؟ اگه نه که بهم معرفیتون کنم؟! ایشون شاهزاده یونگان، لانگ چیانچیو خدای
رزم شرق هستن ... ایشونم شاهزاده شیان-له، شیه لیان یکی از خدایان آسمانی هستن
که آشف-- امپراطور آسمانها براشون اعتبار خاصی قائلن!»

هرچند شی چینگشوان جلوی خودش را گرفت تا حرفی نزنند ولی شیه لیان میدانست
دقیقا چه چیزی قرار بود بگوید مشخصا آن عبارات اینها بودند « خدایی که آشغال جمع
میکند!» از آنجا که حرفش را در میانه تغییر داده بود دیگر وقتی برای تغییر قواعد و تلفظ
نبود.



لانگ چیانچو به شیه لیان نگاه کرده و با حیرت پرسید: «پس شما شاهزاده ای هستین که سه بار صعود کرده؟»

بنظر میرسید لانگ چیانچو واقعا در تمام مدت جلسه تالار خدای رزم خواب بوده و اصلا بیاد ندارد که او کیست. اگر هر کس دیگری جای او بود و چنین سخنی میگفت بدون شک سخنی طعنه آمیز و کنایه دار محسوب میشد. اما از آنجا که این سوال را لانگ چیانچو می پرسید شیه لیان واقعا احساس میکرد اینکه کسی سه بار به آسمان عروج کند رخدادی شگفت و غیر طبیعی بود!

پس شیه لیان چندباری پلک زد و گفت: «بله احتمالا منم!»

لانگ چیانچو ادامه داد: «بخاطر اتفاقی که یه کم پیش افتاد... ممنونم که نجاتم دادین و گرنه...»

ناگهان چیزی را بیاد آورد و سریع کمربندش را سفت کرد. ترس و نگرانی هنوز از چهره اش می بارید. بنظر میرسید او چندان به گذشته روابط میان پادشاهی شیان له و یونگان فکر نمیکند چراکه به طرف شیه لیان چرخید و گفت: «اعلی حضرت، فکر میکردم باران خونین در جستجوی گل شما رو میشناسه؟ پس چرا یجوری رفتار میکرد انگار باهم آشنایی ندارین؟» لانگ چیانچو کمربندش را محکمتر بست و ادامه داد: «اون واقعا خود باران خونین در جستجوی گل بود؟ اون ظاهر واقعیش بود دیگه؟!»

شیه لیان هنوز دهانش را باز نکرده بود که شی چینگشوان به میان حرفشان پرید: «چطور ممکنه اون ظاهر واقعیش باشه؟ هواچنگ هزاران چهره داره ... کی میدونه کدوم ظاهر واقعیشه؟ بار آخر تو گذرگاه بان-یویه دیدمش خیلی شبیه امروز بود ولی بنظرم اینم



تغییر شکل بوده دیگه ... آره همش الکیه...الکیه!»

هرچند شیه لیان حرفی که آخرین بار هواچنگ به او گفته بود را بیاد آورد که در معبد پو-چی گفته بود «دفعه بعدی که همدیگه رو ببینیم با ظاهر واقعییم بهت خوشامد میگم» با خود فکر کرد: «واقعی بود!»

ولی خب نمیتوانست این حرف را با صدای بلند بگوید چراکه همه اطمینان داشتند هواچنگ پوستی تقلبی پوشیده و تنها شیه لیان بود که میدانست او باران خونین در جستجوی گل واقعیست و این موضوع مانند رازی خارق العاده بنظر میرسید.

او همچنان در افکار خود غوطه میخورد: «وقتی ظاهر واقعی سان لانگ رو دیدم بنظرم فرق چندانی با قبلش نداشت فقط یه کمی بالغ تر و قد بلندتره که این ثابت میکنه بار اولی که دیدمش هم چهره واقعی خودش بوده!»

شیه لیان در نهایت تعجب خوشحال بود.

شی چینگشوان از آنطرف اضافه کرد: «مردم میگن هواچنگ شخصیت عجیبی داره و واقعا بنظر میرسه درست میگن مشخص بود داره بهت آسون میگیره در عین حال وانمود میکرد نمیشناسدت ... کسی نمیدونه چی تو سرشه شاید میخواد وقتی حواسمون نیست گیرمون بندازه؟!»

شیه لیان با دهان بسته خندید بنظر میرسید همه متوجه شده بودند که هواچنگ در قمارخانه چقدر با او کنار آمده مردم میگفتند «به او آسان گرفته» ولی در حقیقت هواچنگ اجازه داده بود او برنده شود. لانگ چیانچیو تنها کسی بود که اخم کرده بود و این



حرف را قبول نداشت: «میگی باهاش کنار اومده؟ چرا؟»

آندو نفر دستی به شانه اش زدند و تصمیم گرفتند بیشتر از اینها برایش توضیح ندهند. آنان لانگ چیانچیو را رها کردند تا در این فکر بماند که چرا هواچنگ به شیه لیان آسان گرفته و با او کنار آمده یا اینکه آنها همدیگر را میشناسند یا خیر؟! شیه لیان و شی چینگشوان برگشتند و براه افتادند.

شیه لیان گفت: «بنظر میرسه که لو رفتیم بنظرتون باید چیکار کنیم؟ دوباره تغییر شکل و تغییر لباس بدیم؟ شخصا فکر نمیکنم این چیزی رو عوض کنه از اونجایی که اعلی حضرت تایهوا میخواست جنگ راه بندازه احتمالا شهر اشباح امنیتش رو قوی تر میکنه!» شی چینگشوان جواب داد: «راستش رو بخوای من فکر میکردم این احتمال وجود داره که لو بریم ولی فکرشم نمیکردم به این زودی این اتفاق بیفته!»

شیه لیان آهی کشید: «میدونم... میدونم!»

شی چینگشوان گفت: «اتفاقیه که افتاده ... از اونجایی که اینطوری لو رفتیم تو میتونی با اعتماد بنفس بیشتر راه بری و علنا کار کنیم!»

شیه لیان میتواندست به شکل مبهمی منظورش از علنی کار کردن را حدس بزند. طبق انتظار شی چینگشوان توضیح داد: «اگه بخوایم حقیقت رو بفهمیم تو باید بری و هواچنگ رو پیدا کنی و بهش بگی که اومدی تا اونو ببینی ... اون میدونه که تو یه خدای آسمانی هستی درسته؟ اگر اینطوره پس خیلی قابل باورتره که بهش بگی یکی دو تا از دوستای آسمونیت رو هم با خودت آوردی!»



پیش از اینکه شیه لیان بتواند جوابی بدهد لانگ چیانچو تا این مکالمه را شنید با صدای بلندی گفت: «نه!»

شی چینگشوان به او نگاهی انداخت و گفت: «چرا نه؟»

لانگ چیانچو با لحنی جدی گفت: «شاهزاده شیان-له تو واقعا باران خونین بر گل رو میشناسی؟ من حرفاتونو شنیدم بنظر میرسه شماها باهم دوستین؟!»

شیه لیان سرش را به تایید تکان داد. لانگ چیانچو گفت: «خب معلومه که این نقشه جواب نمیده ... درسته شاه اشباح موجود مقدسی نیست ولی همین که با تو کنار اومد نشون میده تو رو دوست خودش میدونه ... در این صورت آدم نمیشه به دوستش دروغ بگه!»

شی چینگشوان که دیگر داشت از دست او سردرد میگرفت گفت: «خدای من چیانچو تو خیلی خنگی!»

اما شیه لیان خنده ای کرد و سرش را تکان داد و گفت: «اعلی حضرت تایهوا درست میگن!»

لانگ چیانچو با شادی گفت: «شما هم با من موافقی درسته؟»

شی چینگشوان غرغر کنان گفت: «کجای این حرف درسته؟ ما سه تا خدای آسمانی هستیم اگه دست خالی برگردیم اونوقت پشت سرمون میگن این سه نفر از کارکنان کاخ لینگون هم موفقیت کمتری داشتن ...اونوقت آبرو برامون نمیمونه!»



شیه لیان خندید و همینکه خواست حرف بزند صدای گریه و ناله ای از پشت سرش شنیده شد جوری که مجبور شد برگردد و آنجا را ببیند بیرون یک کوچه گروهی شیطان و شبیح می دویدند و فریاد میزدند: « کجاست اون پسره ی بانداژ شده؟ کدوم گوری رفت؟»

شیه لیان وقتی دید آندو خدای آسمانی آماده واکنش سریعی بودند به آنها اطمینان خاطر داد: « نگران نباشین اونا دنبال ما نیستن!»

همین که این چند کلمه از دهانش خارج شد صدای گریه ای گوشخراش و جیغ و داد برخاست.